

خردسالان

دوست

سال چهارم ،

شماره ۲۰۸۵ ، پنجشنبه

۱۳۸۵ آبان ۱۱

۳۰۰ تومان



- ۱۳  **جونده‌ی کوچولو**
- ۱۷  **جشن تولد**
- ۲۰  **قصه‌ی حیوانات**
- ۲۲  **پدر من...**
- ۲۴  **کاردستی**
- ۲۵  **فرم اشتراک**
- ۲۷  **ترانه‌های آسمانی**

- ۳  **با من بیا**
- ۴  **جادوی حمام**
- ۷  **نقاشی**
- ۸  **فرشته‌ها**
- ۱۰  **خانه‌ی گنجشک خانم**
- ۱۱  **جدول**
- ۱۲  **بازی**

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی
● سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد
● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
● تصویرگر: محمد حسین سلواتیان
● گرافیک و صفحه‌آرایی: صدف صفرپور
● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
● امور مشترکین: محمد رضا اسفندی
● نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۴۲، نشر عروج
● تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۲۲، فاکس: ۶۶۷۱۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مریس گرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. برپیدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا ...



دوست من سلام.

من بادام هستم، شیرین و مقوی.

مادرم می‌گوید: «اگر بچه‌ها هر روز چند تا بادام بخورند،

همیشه سالم و قوی می‌مانند.»

روزی که من به دنیا آمدم، سبز و کوچولو بودم.

آن موقع به من چغاله بادام می‌گفتند.

بعد بزرگ شدم و پوست من هم قهوه‌ای و سفت شد.

حالا اگر پوست سفت مرا

بشکنی، می‌توانی مغز

شیرین و خوش مزه‌ام را بخوری!

اما قبل از خوردن یک بادام شیرین،

برای ورق زدن مجله همراه من بیا...



جادوی حمام

مرجان کشاورزی آزاد



یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا، هیچ کس نبود.
جادوگر، بی حوصله و غمگین بود. موشی پرسید: «چی شده؟»
جادوگر گفت: «هیچ کس با من حرف نمی‌زند. هیچ کس به خانه‌ی من نمی‌آید. هیچ کس مرا به خانه‌اش دعوت نمی‌کند. خط به خط کتاب جادو را خواندم اما جادویی پیدا نکردم که مشکل مرا حل کند.»
موشی با تعجب به جادوگر نگاه کرد و گفت: «ولی من دوست تو هستم. به خانه‌ات می‌آیم و تو را به خانه‌ام دعوت می‌کنم.»
جادوگر گفت: «می‌دانم! ولی مدتی است که وقتی می‌خواهم با کسی حرف بزنم، او از من فاصله می‌گیرد. وقتی به خانه‌ی همسایه‌ها می‌روم، در را برایم باز نمی‌کنند. حالا نمی‌دانم چه کنم؟»
موشی نزدیک جادوگر آمد و گفت: «من می‌دانم! می‌دانم!»
جادوگر پرسید: «چه چیز را می‌دانی؟»
موشی گفت: «جادویی که مشکل تو را حل می‌کند.»
جادوگر با خوش حالی دست‌هایش را به هم زد و گفت:
«آفرین موشی! بگو باید چه کار کنم؟»
موشی گفت: «جادوی تو آب و صابون است. حمام کن و تمیز و خوش بو شو!»
جادوگر با تعجب پرسید: «تمیز و خوش بو؟»



موشی در حالی که به خانه می‌رفت تا برای جادوگر صابون بیاورد گفت: «تمیز و خوش بو مثل گل‌های
توی باغچه!»

موشی رفت و جادوگر به گل‌ها نگاه کرد و آن‌ها را بو کرد.

گل‌ها هم تمیز بودند، هم خوش بو!

موشی خیلی زود برگشت، با یک صابون.

آن را به جادوگر داد و گفت: «عجله کن! زود حمام

کن. باید به دیدن دوستانمان برویم!»

جادوگر حمام کرد.

تمیز و خوش بو شد، مثل گل‌های

باغچه‌اش.

اما قبل از مهمانی رفتن، گوشه‌ای از

کتاب جادو نوشت: «جادوی تمیز

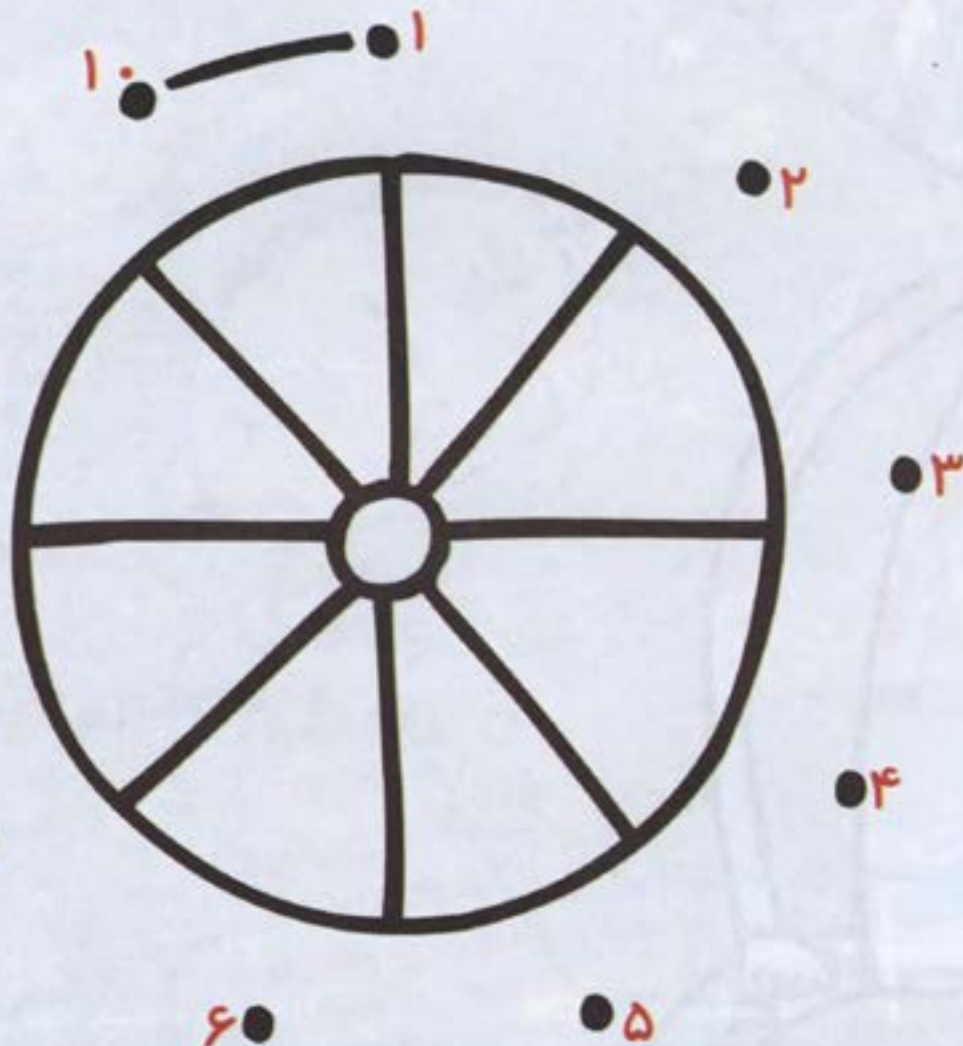
و خوش بو شدن فقط حمام

است، حمام با آب و صابون!»



دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



فرشته‌ها



یک روز به مادرم گفتم:

«خوش به حال فرشته‌ها، همیشه پیش خدا هستند.»

مادرم خندید و گفت:

«خوش به حال ما که همیشه خدا پیش ما است.»

گفتم: «همیشه‌ی همیشه؟»

مادرم گفت: «خدا همیشه کنار تو است، حتی وقتی

که خواب هستی. وقتی که تنها هستی. وقتی که بازی

می‌کنی. خدا تو را می‌بیند و از کارهای خوب تو

خوش حال می‌شود. خدا دوست دارد که تو هم

همیشه به یاد او باشی و با او حرف بزنی.»

من با خدا حرف می‌زنم.

او مرا می‌بیند.

من خدا را خوش حال می‌کنم.

می‌دانم که فرشته‌ها می‌گویند:

«خوش به حال آدم‌ها که خدا همیشه با آن‌ها است.»



خانه‌ی گنجشک خانم

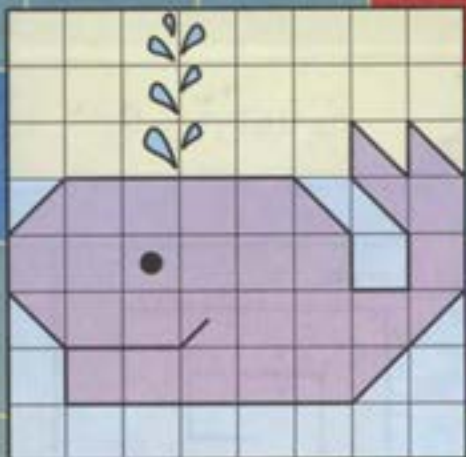
سیده آرام موسوی

گنجشک خانم رسیده
به جنگل قشنگی
نشسته است روی
درخت سبز رنگی

تصمیم دارد امروز
درست کند لانه‌ای
داشته باشد همیشه
برای خود، خانه‌ای

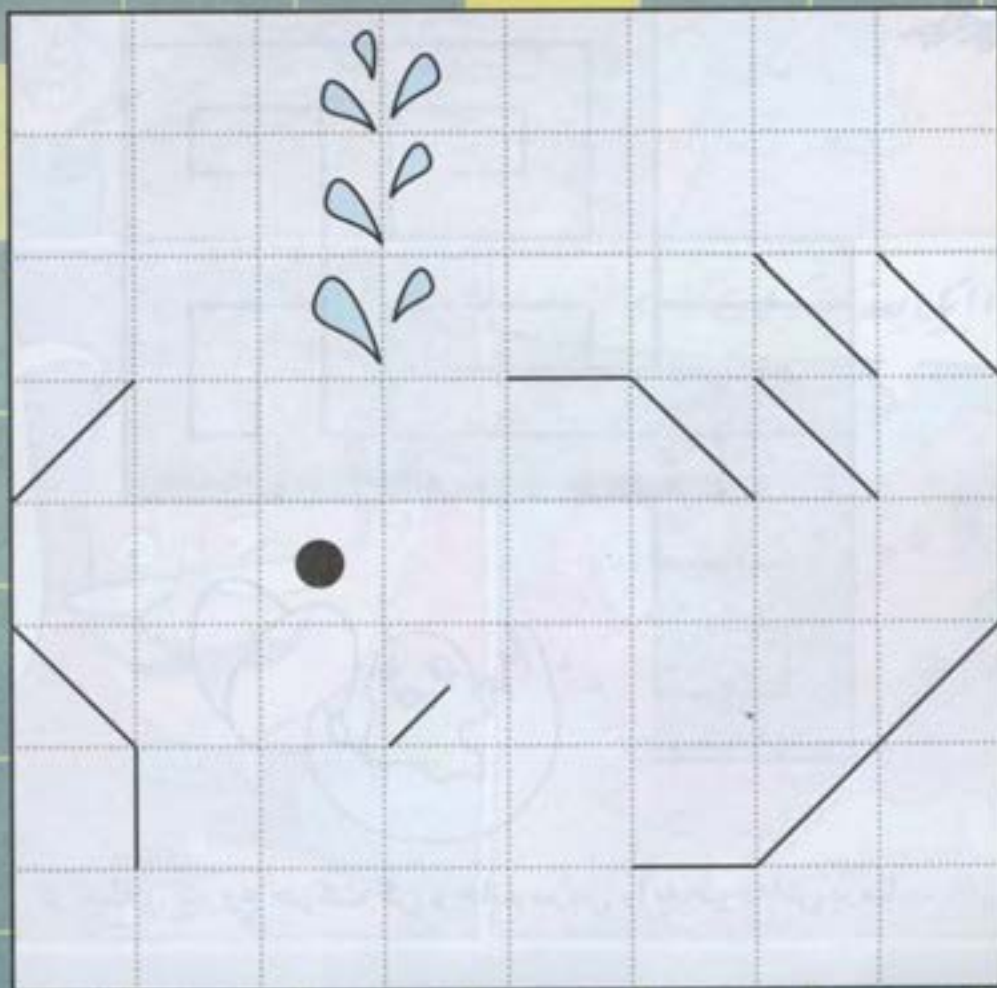
کنار جوی پر آب
روی درخت زیبا
جوجه‌های قشنگی
بیاورد به دنیا



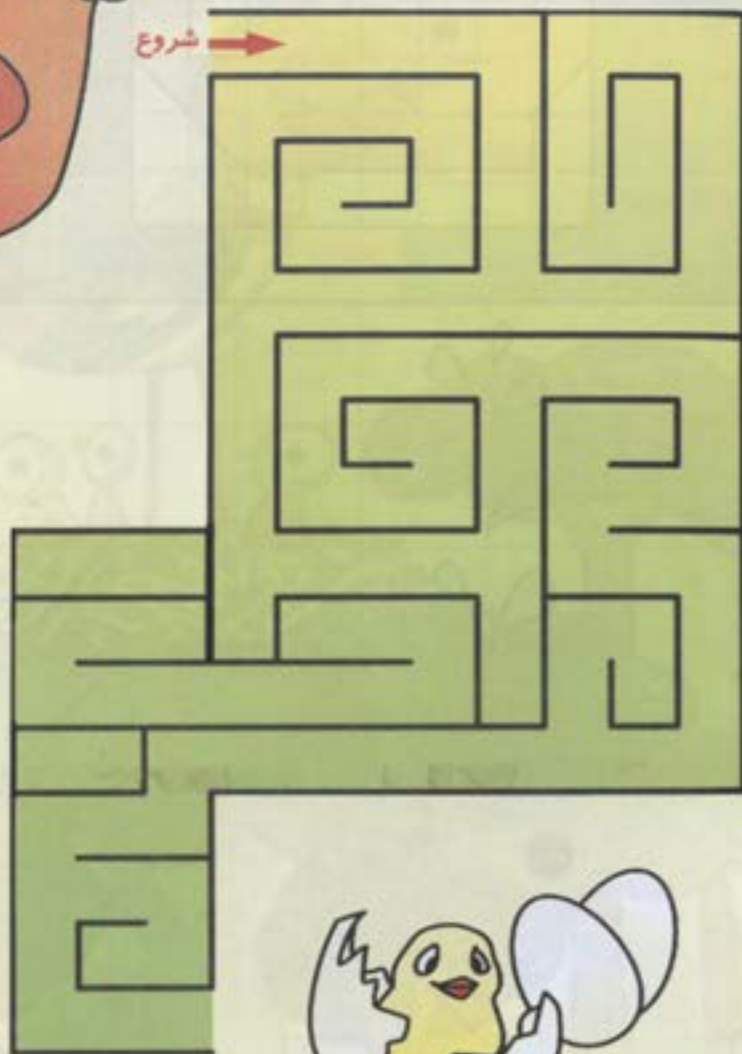
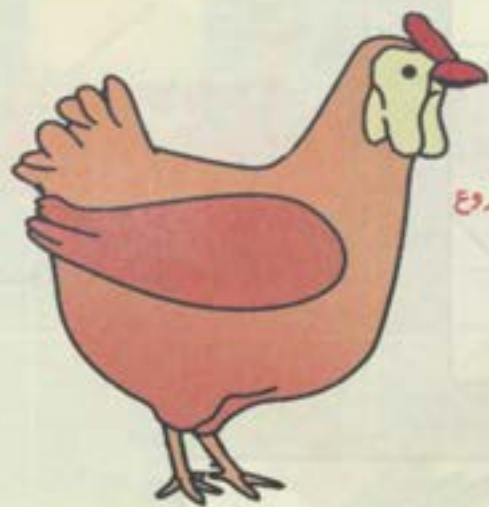


جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



بازی



از نقطه‌ی شروع حرکت کن و خانم مرغی را به جوجه‌اش برسان.



حقیق جان
تولات مبارک!
این هم هدیه‌ی
تولات!

ممنون بابا جون!
چقدر بزرگه!



هوووو!!!! یک بسته شکولات گنده!

هنوز تموم نشده
یک هدیه‌ی
دیگه هم برات
دارم که قوی
این جعبه است!





این یک «همستر» ه
همستر یک جور جو نده است.
اون ذرت، تخمه، کاهو و
سبزیجات دیگه می خوره!

نازی! چقدر بامزه است! یک کم تخمه داریم
الان براش می آرم تا بخوره!

نگاه کن با تخمه‌ها
چه کار می‌کنه جیقیل!



لطفاً یک کم بیار جلو تر
آخه دست هام کوتاه‌ها!

۹۹۹۹۹۹! تخمه رو با پوست
قورت داد!



۱۳۹۱!

باز هم می‌خورد! تو هم بهش
تخمه بده جیقیل.



می‌خوام! می‌خوام!

مگه تخمه با پوست دل درد نمی‌آره؟
پس چرا این می‌خوره؟



بده!
بده!

همسترها این جوری خوراکی های خوشمزه رو جمع می کنند
و به خونه هاشون می برند تا سر فرصت بخورند...

راستی بسته ی
شکولات کوه، پسر؟



وای! لپ هاش
باد کرده! اون تخمه ها
رو نخورده، توی لپ هاش
حالا بهم کرده!

زشته با
دهن پر
حرف بزنم



ها؟!!

می خواهم سر
فرصت بخورمش!!

از من یاد
گرفتی؟



پایان



با معرفی شخصیت‌های
داستان به کودک، از او
بخواهید در خواندن
داستان شما را
همراهی کند.



سنجاب



گل نیلوفر



قورباغه



خرگوش

چشم‌تولد



خرس

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

روی  نشسته بود و پشه‌های روی آب را نگاه می‌کرد.

غمگین بود، چون روز تولدش بود.

دلش می‌خواست دوستانش را به خانه‌اش دعوت کند.

اما خانه‌ی  روی  بود و هیچ کس نمی‌توانست به خانه‌ی او بیاید.

با خودش فکر کرد: «من خیلی تنها هستم، خیلی تنها.»

ناگهان از کنار برکه صدایی شنید.

او را صدا می‌زد. گفت: «سلام جان!»

سرش را بلند کرد و را دید که چیزی در دست دارد.

گفت: «بیا کنار آب! با تو کار دارم.»

از روی جستی زد و شنا کنان به کنار آب رفت.

اما همین که سرش را آب بیرون آورد، و و را دید که کنار آب ایستاده اند.

برای یک گردن‌بند درست کرده بود.

یک گردن‌بند پر از گل‌های رنگارنگ.



برای او یک ظرف پر از عسل آورده بود و یک جفت کفش قشنگ که از پوست فندق



درست شده بود.

و و و ، هدیه‌ها را به دادند و به او گفتند: «تولدت مبارک!»



خوش حال بود.



او فهمیده بود حتی اگر خانه‌اش کوچک کوچک باشد، حتی اگر روی یک توی آب باشد،



دوستانی دارد که همه مهربان هستند و او را دوست دارند.



قصه‌ی حیوانات



۱) موشی سرش را از سوراخ بیرون آورد
و موش غریبه‌ای را دید.



۲) موش غریبه روی شاخه‌ی درخت بود.



۳) موشی رفت روی شاخه و گفت: «تو کی هستی؟»



۵) موشی گفت: «وای! من هم می‌توانم بپریم!»
و پرید...



۴) موش غریبه پرید و گفت: «من موش پرنده هستم.»



۷) موشی روی زمین افتاد و دست و پایش حسابی
درد گرفت چون او موش پرنده نبود!



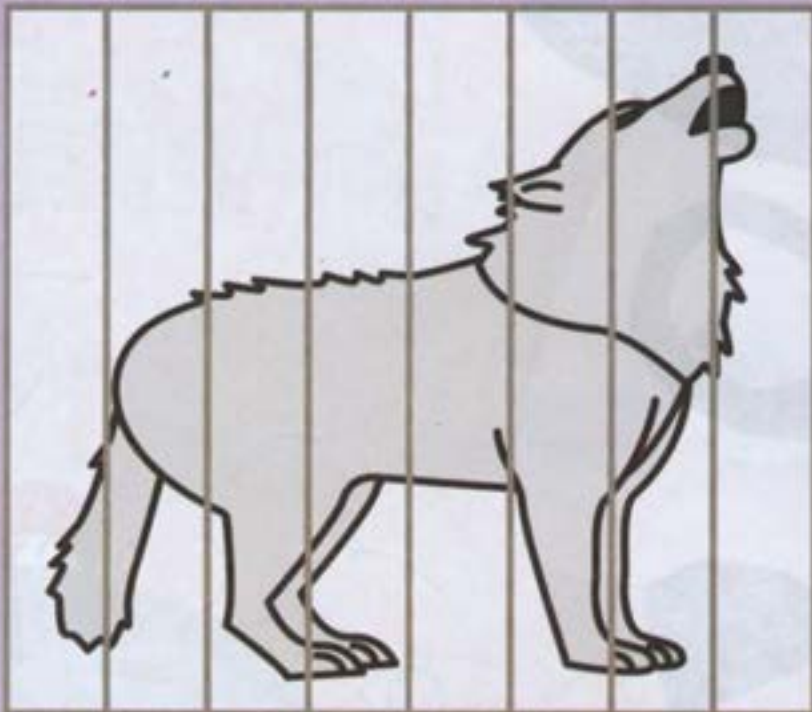
۶) موش پرنده فریاد زد: «نه! تو نمی‌توانی...»



پدر من

پدر من یک آرایشگر است.
او از صبح تا شب کار می‌کند.
پدر من با قیچی و شانه، موهای بلند را کوتاه
می‌کند.
او هر ماه یک بار هم موهای مرا کوتاه می‌کند.
پدرم وقتی به خانه برمی‌گردد، از خستگی
پاهایش درد می‌کند.
مادرم می‌گوید او خیلی زحمت می‌کشد.
من شب‌ها سرم را روی پاهای پدرم می‌گذارم
و دعایم کنم درد پاهایش زود زود خوب شود.





کاردستی

• شکل‌ها را از روی خط
نارنجی قیچی کن.
• آن‌ها را روی تصویر بالا،
سرجایشان بچسبان.



دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۵

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۳۲۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نمایندگی چاپ و نشر عروج تلفن: ۳۳۶۴۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱/۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: ۱۳ / / تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمبر

نشر و ج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



ترانه‌های آسمانی

مستطقی رحماندوست

صبح شد و شب سر آمد
خورشید خانم درآمد

سلام چراغ آسمان
خورشید ناز مهربان
نور می‌پاشی رو دنیا
جان می‌دی به درخت و کوه و دریا

خورشید گرم و زیبا!
چه نعمتی خدایا!



